آشتی وحید و عارف

بدیع

تابستان سال 1307 خورشیدی بود.پدرم و خانواده در باغی که در دره مراد بیک‏ همدان داشتیم زندگی میکردند.

دره مراد بیک در سه کیلومتری همدان و محلی سرسبز و مصفا بود و اعیان همدان‏ در آنجا باغاتی داشتند و در فصل میوه و ایام گرمی هوا به آن منطقه خوش آب و هوا خیمه‏ و خرگاه می‏زدند.

باغ ییلاقی ما در دره مراد بیک چندین هزار متر بود و عمارتی خوب و قابل سکونت‏ داشت.ایام تابستان که بباغ میرفتیم عارف قزوینی نیز که با پدرم محشور بود و باو مهر میورزید بآن باغ میآمد و غالبا نزد ما میماند.

وی منزل کوچکی در نزدیکی همدان و بر سر راه دره مراد بیک داشت.اسم آن محل‏ قلعه بود و عارف با کلفت وفادار خود،جبران در آن قلعه زندگی میکرد.سالی چند نیز در محلهء اکباتان همدان مسکن گزین بود ولی در هر حال و در هر جا که بود به نزد پدرم‏ میآمد زیرا منزل و باغ او را محیطی دنج و آسوده برای زندگی میدانست.

روزی خبر شدیم که استاد وحید دستگردی به دره مراد بیک و بباغ ما آمده است. من کودکی بیش نبودم ولی خاطرات دوران کودکی را خوب بیاد دارم.

وحید مدیر مجلهء ارمغان بود و مجله را برای پدرم بطور مرتب میفرستاد و در واقع‏ پدرم مشترک ارمغان بود و بنابراین از طریق مجله و شاید هم مکاتبه وحید و پدرم با یکدیگر مربوط و مأنوس بودند ولیکن همدیگر را ندیده بودند وحید در آنسال برای احیای آثار بابا طاهر عریان همدانی و مقبره او به همدان آمده بود آنروز به دره مراد بیک و بباغ ما در آمد.عارف هم بود و این دو شاعر وارسته و آزاده مدتی بود که باهم کدورت داشتند و در واقع قهر بودند.وقتی پدرم خبر شد که وحید بباغ ما آمده است مقدم او را گرامی شمرد و عارف را صدا کرد و با وحید دست بدست داد و بدون هیچ مقدمه و صحبتی روی هم را بوسیدند و وحید بسته‏ای را که در دست داشت نزد عارف گذاشت و گفت این‏ شماره‏های اخیر ارمغان است که برای شما ارمغان آورده‏ام.

از آن پس گذشته تلخ بین دو شاعر بکلی فراموش شد و بحث‏های شاعرانه مطرح گردید و سخن از سعدی و حافظ و نظامی پیش آمد و هریک در این باره داد سخن میداد.... و بدین‏سان وحید و عارف باهم روبرو شدند و آشتی کردند.خدایشان بیامرزاد.